

(متن سخنرانی در شب آنا آخماتووا در تالار ناصری خانه هنرمندان ایران)

بیست و دوم خردادماه ۱۳۸۶

دانستن این که پشت هر شعری چه حادثه و اتفاق و یا منظوری بوده که به تولد آن کمک کرده است و سوسه‌ای است که معمولاً همه داریم. من که امروز می‌خواهم در واقع با تکیه بر یادداشت‌ها و نوشته‌های منتقدین و زندگینامه‌نویسان مختلفی پشت صحنه چند شعر آخماتووا را نشان دهم خود چندان اعتقادی به این کار ندارم، اما اشتیاق و سوسه‌اش را چرا.

واقعیت این است که شاعر هرگز تمامی یک شعر را در بست در اختیار یک رویداد و یا یک بهانه معین قرار نمی‌دهد. آن رویداد و یا انگیزه در واقع زخمه‌ای است که بر تار الهام او زده می‌شود تا او نغمه‌ای را ساز کند که گاه چه بسا چنان از رویداد و انگیزه‌ای که گفتم دور می‌شود که در تفسیر هر خواننده حکایتی دیگر پیدا می‌کند. شاید همین باعث می‌شود که ما بدون دانستن انگیزه پشت شعر شاعران آن‌ها را می‌توانیم با لذت بخوانیم و هر کدام بخشی از قرابت‌های روحی خود را در آن ببینیم. در این زمینه می‌توان مثال‌های فراوانی زد. اما این که آیا همیشه دانستن آن چه که سبب سرودن شعری شده است می‌تواند در لذت بردن و فهم آن شعر کمک کند یا نه، همواره جای شک بوده است. بگذارید مثالی بزنم: سهراب سپهری در یکی از شعرهایش بندی دارد که در آن می‌گوید:

رهگذر شاخه نوری که به لب داشت

به تاریکی شن‌ها بخشید.

خوب این تصویر سوررئالیستی است و برای درک منطقی راهی به آن وجود ندارد. طبیعی است که ذهن منطقی و یا حتی گاه عادت کرده به نمادگرایی در شعر تلاش می‌کند تفسیری قانع‌کننده از معنی این بند بدهد و معمولاً آخر سر خسته و ناامید می‌شود. یادم است که همین بند و تفسیر آن زمانی مشغله ذهنی خیلی‌ها شده بود و آخر سر این التهاب با ادعای یک نفر که من به یاد ندارم که بود فرونشست. گویا کسی گفته بود که معنی این سطر را از خود سپهری پرسیده بودند و او به سادگی جواب داده بود که منظور از شاخه نور در لب سیگار بوده و شاعر سیگار را در شب از گوشه لب برداشته و روی شن‌های سیاه از تاریکی شب پرت کرده است. اولاً مشخص نیست که واقعاً سپهری این توضیح را به یک نفر داده یا نه؛ اما حتی اگر فرض بر این باشد که چنین کاری شده باز به نظر من کمک چندان زیادی در لذت از آن شعر حاصل نشده است. چه بسا شعر به همان شکلی که هست بدون در نظر داشتن این توضیح زیباتر و خیال‌انگیزتر می‌بود. یا وقتی غزلی از حافظ را حاصل درگیری او و یا تحسین او از یک وزیر و حاکم و یا فرد خاصی می‌دانند و برایش شواهد تاریخی نقل می‌کنند ظاهراً فقط به معلومات ما درباره این شاعر بزرگ می‌افزاید اما چندان تغییری در لذت بردن ما از آن غزل ویژه نمی‌کند. گاه حتی می‌توان ادعا کرد که تا حدی از حلاوت آن می‌کاهد.

حالا ممکن است سؤال شود که با این تفصیل چرا بنده با از بر بودن کامل لالایی نمی‌خواهم سر در بالین بگذارم. در این مورد من توضیح دیگری دارم که شاید بتواند اندک توجهی باشد برای کاری که امروز به عهده گرفته‌ام. یادم است وقتی در پیش برخی از دوستان شعرهایی از آخمتووا می‌خواندم و گاه توضیحی درباره علت سرودن یک شعر خاص می‌دادم کنجکاوی‌ها بیشتر می‌شد و بحث کشیده می‌شد به کل شرایطی که در آن آخمتووا اشعار خود را سرود. حتی گاهی چند تن از دوستان از من خواسته بودند که در چاپ‌های بعدی مجموعه‌ای که از آخمتووا ترجمه کرده‌ام این توضیحات را بگنجانم. اما من همیشه استدلالی را که خدمتتان عرض کردم برای آنها نیز می‌آوردم و می‌گفتم که قصد چنین چیزی را ندارم. ولی با وجود این همیشه کنجکاوی و دانستن گوشه‌های تاریک از زندگی آخمتووا برای مخاطبین شعر او انگیزه‌ای بوده است که این کار را نه برای کمک به فهم و لذت بردن از شعر او بلکه برای افزودن آگاهی آنان درباره آخمتووا انجام دهم.

و حالا می‌پردازیم به چند شعر از آخمتووا و انگیزه سرودن آن‌ها:
 آخمتووا در ۱۹۱۰ با نیکلای گومیلیف - که خود شاعر بود - ازدواج کرد. این ازدواج حاصل آشنایی دو سه ساله با شاعر بود در محافلی که چند جوان پرشور شعر آن زمان برای مقابله با رمز و رازگرایی سمبولیست‌های روسی تشکیل داده بودند و مکتبی را بنا نهاده بودند به نام آکمه‌ایسم. فعلاً برای اختصار کاری با این جزئیات که این مکتب چه بود و تا چه اندازه به عنوان مکتب ادبی توانست تثبیت شود، ندارم. اما اصل سخن این که گومیلیف تقریباً سرکردگی این گروه را به عهده داشت و آخمتووا بیشتر تحت تأثیر جذبه و اقتدار او در این محافل بود که به پیشنهاد او پاسخ مثبت داد و به همسری او درآمد. اما ماجراجویی‌های گومیلیف و سفرهای دور و دراز و در واقع دائمی او به نقاط دوردست جهان مثلاً آفریقا، آخمتووا را از این پیوند مأیوس کرد. دیری نگذشت که آخمتووا به این نتیجه رسید که گومیلیف زوج دلخواه او نیست. او برای این احساس شعرهای زیادی مخصوصاً در دومین مجموعه خود تسبیح سرود.

او در این دنیا سه چیز را دوست داشت:

دعای شامگاهی، تاووس سفید

و نقشه رنگ پریده آمریکا.

و سه چیز را دوست نداشت:

گریه کودکان

مربای تمشک با چایی

و پرخاشجویی زنانه.

... و من همسر او بودم.

(توضیحی درباره ساختار این شعر)

آخمتووا با تمامی عشقی که به گومیلیف دارد به این نتیجه رسیده بود که زندگی با او امکان‌پذیر نخواهد بود:

دیگر از یک لیوان نخواهیم خورد،

نه آبی، نه شرابی.

دیگر بوسه‌های صبحگاهی نخواهند بود

و تماشای غروب از پنجره نیز.



شب آنا آخمتووا

احمدپوری
پروین سلاجقه
احمدپوری
دانشگاه تهران



● احمدپوری گفت: دانستن اینکه پشت هر شعری چه حادثه و اتفاق و یا منظوری بوده که به تولد آن کمک کرده است و سوسه‌ای است که معمولاً همه داریم و... (عکس از کیان امانی)

تو با خورشید زندگی می‌کنی
من با ماه
در ما ولی تنها یک عشق زنده است.
برای من، دوستی وفادار و ظریف
برای تو دختری سرزنده و شاد
اما من وحشت را در چشمان خاکستری تو می‌بینم
تویی که بیماریم را سبب شده‌ای
دیدارها کوتاه و دیر به دیر
در شعر من تنها صدای توست که می‌خواند
در شعر تو روح من است که سرگردان است
آتشی برپاست که نه فراموشی
و نه وحشت می‌تواند بر آن چیره شود
و ای کاش می‌دانستی در این لحظه
لب‌های خشک و صورتی رنگت را چه اندازه دوست دارم.

۱۱۰

سرانجام این پیوند از هم می‌گسلد. در ۱۹۱۸ آخماتووا و گومیلیف از هم جدا می‌شوند و چند ماه بعد آخماتووا با ولادیمیر شیلیکو تاریخدان و چهره شناخته شده در محافل ادبی که آخماتووا در آن‌ها رفت و آمد داشت، ازدواج می‌کند. شیلیکو به زودی وجهی از شخصیت خود را به آخماتووا می‌نماید که او هرگز در آن دیدارهای دوستانه و اتفاقی به آن پی نبرده بود. شیلیکو بسیار خسود است و تاب این که آخماتووا با شهرتی که دارد در محافل مورد تحسین و توجه قرار بگیرد ندارد. در دو سه سال نخست زندگی با او این حسادت به صورت پرخاش‌ها و اختلافات زودگذر جلوه کرد اما بعد چنان جدی شد که حتی برای مدتی کوتاه منجر به زندانی کردن آخماتووا در خانه و عملاً جلوگیری از شرکت او در محافل ادبی شد.

او خسود بود، نگران و آسیب‌پذیر
دوستم داشت چون بتی مقدس
اما پرنده سفیدم را کشت.
تا دیگر نتواند از گذشته‌ها نغمه بسراید.

شامگاهان با درون اتاق نگذاشته گفت:
«عاشقم باش، بخند، شعر بگو!»
و من پرنده شاد را
در کنار درخت صنوبر چال کردم.

و سرانجام تصمیم می‌گیرد از او بگسلد:

از تو گسسته‌ام دیگر
و آتش درونم را آرامشی است اینک
دشمن جاودانی‌ام! اکنون باید یاد بگیری
چگونه با تمامی قلب عاشق باشی

من اینک رها شده‌ام، با زندگی آسوده
خوابی سنگین خواهم کرد
تا شهرت با هیابانگ کرکننده خود
سپیده‌دمان برایم شادی آورد

نه نیاز به دعایت دارم
نه انتظار نگاهی به وداع.

بادهای نرم التهاب دل را فرو می‌نشانند

جدایی از تو هدیه‌ای است

فراموشی تو نعمتی

اما عزیز من، آیا زنی دیگر

صلیبی را که من بر زمین نهادم بر دوش خواهد کشید؟

ماجرای جوی‌ها گومیلیف او را به همکاری با گارد سفید علیه بلشویک‌ها کشاند و در نتیجه آن، دستگیر و اعدام شد. تنها پسر او و آخمتووا، لوگومیلیف در سال‌های دیگر از این اتهام پدر آسیب‌های فراوانی دید. لوگومیلیف را بارها به اتهامات واهی دستگیر و زندانی‌اش کردند. در دوران وحشت استالینی هم آخمتووا و هم پسرش سایه سهمگین

اعدام گومیلیف را همواره با خود به این سو و آن سو بردند. آثار آخمتووا ممنوع شد و گومیلیف به بهانه‌های واهی دستگیر شد.

من با همه کس در همه جا سخن گفتم
چرا پنهانش کنم این را که
اردوگاه اجباری پسرم را پوساند
و آن‌ها شعرم را تازیانه زدند.
من گناهکارترین انسان روی زمینم
در گذشته، اکنون در آینده.
و بالاترین افتخارم
از این پهلو به آن پهلو شدن است
در چهار دیواری خانه.

و در اوج یأس و ناامیدی زیر چتر وحشت می‌گوید:

چون جانوری شقه شده
از جنگگی خون‌آلود آویزانم خواهید کرد
تا ساکنان سرزمین‌های دیگر
با پوزخندی ناباورانه
در نشریات خردمندان بنویسند
که چگونه استعداد بی‌همانندم مُرد
که من شاعر شاعران بودم
اما زنگ ساعت برایم سیزده بار نواخت.

در ۱۹۴۵ چند ماه پس از خاتمه جنگ دوم جهانی بود که آیزایا برلین فیلسوف و متفکر و دیپلمات انگلیسی که خود اصلیت روس داشت، برای مأموریت یکساله عازم مسکو می‌شود. در طول اقامتش با چند تن از نویسندگان دیدار می‌کند که بعدها حاصل این دیدارها را در کتابی به نام برداشت‌های شخصی نقل می‌کند. اما برلین بیش از همه در اشتیاق دیدار آخمتووا بود که آن روزها در گسمنامی بی‌سابقه‌ای در یکی از اتاقهای

فوتتانکا در لنینگراد که متعلق به پونین شوهر سومش بود به سر می برد. یوگومیلیف تازه از زندان آزاد شده بود و آخماتووا از ترس این که دوباره بهانه‌ای به دست حکومت دهد مطلقاً با کسی رفت و آمد نمی کرد. در این شرایط بود که یک اتفاق کاملاً غیرمنتظره باعث شد که آیزایا برلین بتواند دیداری با آخماتووا داشته باشد. شرح این اتفاق مفصل است که تا جایی که خبر دارم دوست فرهیخته‌ام جناب کوثری آن را ترجمه کرده که در مجموعه بخارا چاپ خواهد شد. اما حاصل این دیدار شبانه چندین شعر زیبا شد که در میان آثار آخماتووا از درخشش ویژه‌ای برخوردارند. آخماتووا معتقد بود که این دیدار در عین زیبایی برایش رنج بسیاری نیز به ارمغان آورد و باعث شد که او را از اتحادیه نویسندگان اخراج کنند و دوباره برای پسرش گرفتاری پیش بیاید:

در واقعیت

به دور از زمان به دور از مکان
همه چیز را در آن نیمه شب دریافتم
نرگس در تنگ بلور بر میز تو
و دود آبی رنگ سیگار
و آن آئینه زلال چون آب
تصویر تو را برایم جا گذاشت
به دور از زمان به دور از مکان
اما حتی تو نیز نمی توانی به یاری ام بیایی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله مایع علوم انسانی
در رؤیا

این جدایی سیاه و جاودانه را
با تو شریک می شوم
گریه برای چه؟ دستانت را در دستانم بگذار
قول بده سری به رؤیاهایم بزنی
من و تو همچون دو کوه هستیم
هرگز در این جهان به هم نخواهیم رسید
کاش اما در ساعتی از نیمه شب
سلامی برایم بفرستی از میان ستارگان

و آخرین شعر از همین دیدار را برایتان می‌خوانم و دیگر سرتان را بیشتر از این به درد نمی‌آورم.

در انتظارم خواهی بود
نه در اسفالت پوشیده از برگ
بلکه در آداجیوی ویوالدی.
بار دیگر شمع خواهد سوخت
خواب‌آلود با شعله‌ای زرد و لرزان
و آرشه ویولون نخواهد پرسید
تو چگونه راه یافتی به خانه نیم شبان من
در کف دست من خواهی خواند
همان معجزه‌ها را
و دلنگرانی‌ات

که بدل به پیشانی نوشتت شده است
تو را از آستانه در خانه‌ام بیرون خواهد برد
و به دست امواج سرد و یخین خواهد سپرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از نازنین بهادری منتشر شده است:

- پیش شما، خدا همین جاست (مجموعه شعر) ۱۳۷۷.
- فقط با دو خط (مجموعه شعر) ۱۳۷۹.
- روشن تر از پوست خاک (مجموعه شعر) ۱۳۸۳.